

پارادوکس امریکا در افغانستان: هویت چندگانه و حاکمیت تقسیم پذیر



حسین دهشیار*

* حسین دهشیار دانشیار دانشگاه علامه طباطبائی می باشد.

h_daheshiar@yahoo.com

تاریخ تصویب: ۹۱/۵/۲۰

تاریخ دریافت: ۹۱/۲/۱۸

فصلنامه روابط خارجی، سال چهارم، شماره سوم، پاییز ۱۳۹۱، صص ۸۶-۵۹.

چکیده

افغانستان در طول تاریخ مدرن خود دو ویژگی متمایز را به معرض نمایش گذاشته است. حکومت‌های مستقر در کابل موفق به رخنه فراگیر که تمامی ابعاد جامعه را متأثر کند، نشده‌اند. این بدان معناست که حکومت‌های نافذ و برخوردار از کنترل کامل بر جامعه حیات نیافته‌اند. ویژگی دوم این است که قدرت‌های بزرگ تهاجم‌گر اروپایی و غربی در طول سه قرن اخیر قادر نبودند که افغانستان و مردم آن را به زیر کنترل چالش‌ناپذیر خود درآورند. محققاً دلایل متعدد داخلی و بین‌المللی را می‌توان برشمرد که چرایی این دو واقعیت را به نمایش بگذارند. اما با توجه به ماهیت حیات در تمامی ابعاد آن در افغانستان دو توجیه پررنگ‌تر و معتبرتر جلوه می‌کنند. پرسش اصلی مقاله این است که چرا رهبران مستقر در کابل و کشورهای متجاوز غربی و اروپایی از سال ۱۷۴۷ تاکنون نتوانسته‌اند نظم مطلوب مورد نظر خود را به‌طور همه‌جانبه در سرتاسر کشور پیاده سازند. از سوی دیگر چرا آنها قادر به سامان‌دهی موفق مناسبات اجتماعی براساس سیستم ارزشی مورد نظر خود نبوده‌اند. فرضیه این مقاله با توجه به دو ویژگی حاکم بر افغانستان مبتنی بر این نظریه است که وجود هویت‌های چندگانه (فقدان هویت ملی) و حضور حاکمیت تقسیم‌پذیر (مراکز متعدد قدرت) نقش تعیین‌کننده‌ای در ناکامی رهبران افغانستان و کشورهای متجاوز برای ایجاد نظم مورد نظر و سامان‌دهی به مناسبات اجتماعی مطلوب داشته‌اند.

واژه‌های کلیدی: هویت چندگانه، قومیت، حاکمیت تقسیم‌پذیر، حاکمیت

اعتراض شده، استراتژی ضدشورش

مقدمه

افغانستان از معدود کشورهایی است که پس از شکل‌گیری سیستم بین‌الملل مدرن در منطقه تحت کنترل کامل قدرت‌های بزرگ اروپایی قرار نگرفت. کاری را که امپراتوری‌های انگلستان، روسیه و اتحاد جماهیر شوروی قادر به انجام آن نشدند، ایالات متحده آمریکا در عصر باراک اوباما با بسیج تمامی منابع به‌ویژه نظامی، تکنولوژیک و اقتصادی در صدد تحقق آن است. افغان‌ها در طول سده‌های متوالی در برابر فشارهای نظامی اروپاییان مقاومت کردند و این فرصت را برای کشورهای بزرگ اروپایی به‌وجود نیاوردند که آنها را مقهور سازند. امروزه این نکته کاملاً مشهود است که آمریکا نیز قادر به مقهور ساختن این مردم نخواهد شد. اینکه دولت باراک اوباما تاریخ می سال ۲۰۱۱ را زمان آغاز عقب‌نشینی نیروهای رزمی خود بدون توجه به شرایط عملیاتی تعیین کرده است، خود دلالت بر این نکته اساسی دارد که این درک مبسوط در بین تصمیم‌گیرندگان امریکایی وجود دارد که به‌زیر سلطه درآوردن افغان‌ها به‌ویژه پشتون‌های مسلح گسترده در جنوب و جنوب غربی بدون اینکه شیوه‌های کارآمدتر دیگری برای تحقق اهداف به‌کار گرفته شود، امکان‌پذیر نیست. این تنها غربی‌ها (اروپاییان و امریکاییان) نیستند که در به‌زیر فرمان درآوردن و حرف‌شنو کردن افغان‌ها ناکام بوده‌اند بلکه حکومت‌های مستقر در کابل هم با این معضل روبه‌رو بوده‌اند. در عصر مدرن افغانستان یعنی از ۱۷۴۷ تاکنون تمامی رهبران سلسله دورانی، تمام قدرتمندان حکومت کمونیستی و حکومت طالبان طی فرمانروایی خود از رخنه کردن نهادهای و همه‌جانبه در جامعه عاجز مانده و نتوانسته‌اند نه نظم پر دامنه ایجاد کنند و نه اینکه به سامان‌دهی عمیق مناسبات اجتماعی بپردازند.



البته واضح است که حکومت‌های مستقر به شیوه‌های متفاوت و با به‌کارگیری وسیع خشونت سعی کرده‌اند که جامعه را به کنترل خود درآورند و مردم را مجبور به دنباله‌روی کنند. اما هیچ‌گاه این حکومت‌ها قادر نبوده‌اند نظم را نهادینه سازند و هیچ زمانی این موفقیت را به دست نیاورده‌اند که روابط بین مردم و ماهیت مناسبات اجتماعی را براساس ارزش‌ها و معیارهایی که مطلوب نظر آنان بوده است، قوام و شکل دهند. غربی‌ها تاکنون نتوانسته‌اند افغانستان را در سیستم بین‌المللی یکپارچه و این کشور را آمیخته در ساختار سرمایه‌داری جهانی کنند. دولت‌های افغان هم تاکنون موفق نبوده‌اند ارزش‌ها و معادلات مورد نظر خود را بر کشور استوار سازند. این سؤال محققاً پیش می‌آید که چرا این اهداف فرصت تجلی نیافته‌اند. می‌توان به مجموعه وسیعی از عوامل داخلی و بین‌المللی توجه کرد. اما به ضرورت واقعیت‌های این کشور منطقی‌تر به نظر می‌رسد که مؤلفه‌های داخلی را اعتبار بیشتری اعطا کرد. دو ویژگی در افغانستان در طول تاریخ این کشور بسیار برجسته و انکارناپذیر جلوه می‌کنند و به سهولت می‌توان بیان داشت که این دو برجستگی دلایل اساسی در ناکامی قدرت‌های بیگانه و دولت‌های افغانی برای مقهور ساختن و کنترل مردم بوده‌اند. پرسش اصلی مقاله این است که چرا رهبران مستقر در کابل و کشورهای متجاوز غربی و اروپایی از سال ۱۷۴۷ تاکنون نتوانسته‌اند نظم مطلوب و موردنظر خود را در سرتاسر کشور پیاده کنند و از سوی دیگر چرا آنها در سامان‌دهی مناسبات اجتماعی در چهارچوب مورد نظر خود موفق نبوده‌اند. فرضیه این مقاله این است که وجود هویت‌های چندگانه (فقدان هویت ملی) و حضور حاکمیت تقسیم‌پذیر (مراکز متعدد قدرت) و به عبارت دیگر حاکمیت اعتراض‌شده نقش تعیین‌کننده‌ای در ناکامی رهبران افغانستان و کشورهای متجاوز برای ایجاد نظم و سامان‌دهی مناسبات اجتماعی داشته‌اند. هویت واحد در این کشور وجود ندارد و هویت چندگانه حیات‌دهنده رفتارهای مردم است. برجسته‌ترین عنصر این هویت چندگانه، مقوله قومیت است. در کنار این ویژگی، خصلت دیگر در افغانستان وجود حاکمیت تقسیم‌پذیر است. مراکز متعدد قدرت در خارج از کابل وجود دارند که اقتدار حکومت مرکزی را نمی‌پذیرند و آن را همواره مورد اعتراض قرار می‌دهند.

۱. جایگاه نیابتی افغانستان و ضعف ادراکی اروپا و امریکا

در طول دو سده گذشته افغانستان توجه کشورهای اروپایی و غربی را به دلایل متفاوت به خود جلب کرده است. در کنار این واقعیت نکته مهم دیگر این است که این کشورها هیچ‌گاه موفق به اشغال و یا کنترل این سرزمین در چهارچوب خواست‌های خود نشده‌اند. این به‌هیچ‌روی به‌معنای ضعف قدرت‌های اروپایی و غربی از نظر نظامی یا حجم ظرفیت‌های اقتصادی نبوده است بلکه باید آن را برخواسته از ویژگی‌های جامعه افغانستان در نظر گرفت. امپراتوری انگلستان و روسیه به ضرورت اهمیت و اعتبار هندوستان، توجه به افغانستان را ضروری یافتند. اتحاد جماهیر شوروی به‌دلیل اهمیت استراتژیک خاورمیانه و به لحاظ فرصتی که **نور محمد ترکی^۱** و **حفیظ‌الله امین^۲** ایجاد کرده بودند، افغانستان را مسیر مناسبی برای تحقق اهداف خود در حیطه آب‌های گرم یافت. امریکاییان نیز به‌دلیل احساس خطر از سوی تشکیلات، گروه‌ها و افرادی که برای به‌چالش کشیدن حوزه نفوذ، جلوگیری از بسط حوزه نفوذ و ضربه زدن به منافع این کشور اقدام به عملیات تروریستی می‌کنند، توجه به افغانستان را اجتناب‌ناپذیر یافته‌اند. پس محرز می‌شود که توجه به این کشور ماهیت نیابتی داشته است. افغانستان فی‌نفسه برای بازیگران مطرح جهانی مهم نبوده است بلکه اعتبار یافتن آن به دلیل تسهیل دستیابی به اهداف دیگر این بازیگران بوده است. این امر شاید بیانگر این نکته باشد که چرا این قدرت‌ها هیچ‌گاه از درک لازم در مورد شرایط و ویژگی‌های افغانستان که ماهیت مادی و ارزشی دارد بهره‌مند نبوده‌اند. اگر هم به واقعیت‌های جامعه واقف شده‌اند، به‌شدت بی‌توجه به متن و چهارچوب حدوث آن بوده است.

افغانستان به‌دلیل انزوای جغرافیایی و فقدان منابع در تمامی شکل‌های آن از جذابیت لازم برای قرار گرفتن در صدر گزینه‌های بازیگران مطرح برخوردار نبوده است. «موانع طبیعی از قبیل رودخانه‌ها و کوهستان‌ها مردم افغانستان را منزوی نگه داشته است (Entezar, 2008: 20). آنچه به این جغرافیا برای قدرت‌های بزرگ جهانی و منطقه‌ای در طول تاریخ افغانستان مدرن اهمیت بخشیده است، جایگاه نیابتی آن

1. Nur Mohammad Taraki
2. Hafizullah Amin

بوده است. این کشور باید تسهیل‌کننده تحقق اهداف بازیگران در رابطه با یکدیگر و یا محدودکننده بعضی از کشورها در رابطه با دیگر کشورها به حساب آید.

اینکه چرا قدرت‌های اروپایی و غربی همواره شکست در برابر افغان‌ها را در طول دو سده گذشته تجربه کرده‌اند، به وضوح نشان از ناتوانی در درک ماهیت حیات در این گستره جغرافیایی دارد. «زبان روسی، زبان مجموعه نظامی افغانستان شد» (Arnold, 1983: 13)؛ اما در نهایت نیروهای شوروی با تحقیر، افغانستان را ترک کردند و رهبر دست‌نشانده آنان **محمد نجیب‌الله**^۱ با خشونت فراوان به‌دار آویخته شد. در چهارچوب استراتژی ضدشورش، امریکا از طریق تعلیم و تربیت نیروهای نظامی و انتظامی انگلیسی را به زبان مجموعه نظامی - امنیتی افغانستان تبدیل کرده است اما نیروهای امریکایی و ناتو محققاً تجربه‌ای بهتر از ابرقدرت رقیب دوران جنگ سرد را شاهد نخواهند بود زیرا برای پیروزی بر شورشیان نیاز به «یادگیری خوردن سوپ با چاقو است» که فراتر از ظرفیت و توان نیروهای نظامی خارجی در افغانستان است (Nagl, 2005). در تاریخ اول ژانویه ۱۹۸۰ اتحاد جماهیر شوروی هشتادوپنج هزار سرباز در افغانستان داشت. استراتژی آنان تا سال ۱۹۸۳ کنترل شهرها و نادیده انگاشتن دهات بود. اما از این سال تا پایان اشغال، استراتژی ضدشورش را دنبال کردند تا مجاهدین را از روستاها خارج کنند (Girardet, 1985: 14). ورود مجاهدین در تاریخ آوریل ۱۹۹۲ به شهر کابل مشخص ساخت که مشکل شوروی ماهیت استراتژی نبوده بلکه باید علت آن را عدم درک ویژگی‌های محیط عملیاتی دانست. امریکا امروزه عملاً همان استراتژی شکست‌خورده ضدشورش را دنبال می‌کند که روس‌ها در پیاده ساختن آن ناموفق بودند. مجموع نیروهای غربی به بیش از دو برابر نیروهای شوروی رسید، اما به ضرورت کیفیت حیات در افغانستان کثرت نیروها تفاوتی در نتایج ایجاد نکرد. انگلیسی‌ها که در سال ۱۸۳۷ به افغانستان رسیدند و روس‌ها هم که از سال ۱۷۳۴ از طریق آسیای مرکزی به سوی افغانستان سرازیر شدند، سرنوشت آینده امریکا را در دوران اقتدار خود تجربه کرده‌اند.

1. Mohammed NaJiballah

۲. سیاست شلیک و گفت‌وگو برای یکپارچگی و آمیختگی

در جغرافیایی که روابط و بنیان ساختار اجتماعی خصلت جماعتی دارد، خشونت چه در شکل حکومتی آن و چه در هیئت حضور خارجی قادر به برهم زدن معادلات مستقر و مقهور ساختن مردم در قالب نهادینه آن نخواهد بود. از ۱۷۴۷ با آغاز حکمرانی **احمدشاه دورانی** تا سال ۱۹۹۲ که نجیب‌الله با سیگاری بر لب و طناب دار بر گردن مرگ را لیبیک گفت، یعنی نزدیک به ۲۵۰ سال حکومت‌های مستقر در کابل نتوانستند با وجود کاربرد خشونت فراوان و گسترده در جامعه رخنه کنند و به سامان‌دهی روابط اجتماعی بپردازند. قدرت‌های اروپایی و امریکایی هم از ۱۸۳۸ تاکنون یعنی در بیش از ۱۷۰ سال موفق نشده‌اند که اولاً افغانستان را با سیستم بین‌الملل هم‌بسته^۱ و از سوی دیگر در اقتصاد بین‌الملل درآمیزند.^۲ همبستگی و یکپارچگی ایجاد نشد زیرا لازمه تحقق آن وجود دولت رخنه‌گر^۳ و یا حضور مستقیم و اداره جامعه به‌وسیله کشورهای بیگانه است، بیگانگان هیچ‌گاه در طول تاریخ مدرن افغانستان قادر نشده‌اند که اداره کامل جامعه افغانستان را در دست گیرند و اعمال خشونت از طریق مبادرت به جنگ هیچ‌گاه جواب نداده است. دولت انگلستان با گسیل نیروهای نظامی، **شاه شجاع**^۴ را از تبعید به قدرت بازگرداند. مجموعه نظامی فرستاده‌شده برای انجام این مأموریت که شانزده هزار نفر بود، همگی به‌استثنای یکی از دکترهای گروه قتل عام شدند و پشتون‌های قیلزای بزرگ‌ترین شکست در طول تاریخ استعماری انگلستان را برای این کشور رقم زدند. **دوست محمدخان**^۵ پس از سه سال حکمرانی دست‌نشانده بیگانه در سال ۱۸۳۲ به قدرت بازگشت. انگلیسی‌ها با اعمال خشونت سعی کردند فرد مورد نظر خود را به‌دلیل نگرانی از نفوذ روسیه بر سریر قدرت آورند و او را حفظ کنند که درنهایت موفق نشدند. دولت اتحاد جماهیر شوروی در ۲۷ دسامبر سال ۱۹۷۹ نیروهای خود

1. Integrate
2. Incorporate
3. Penetrate
4. Shah Shuja
5. Dost Mohammad Khan

را به محل زندگی **حفیظ‌الله امین** فرستاد و مرگ او را رقم زد و **ببرک کارمال**^۱ را به صحنه آورد. در سال ۱۹۸۶ شوروی‌ها نجیب‌الله را جایگزین او کردند که در نهایت مرگ را به دنبال خروج نیروهای بیگانه در دست مجاهدین تجربه کرد.

دولت‌های استعماری انگلستان و دولت محوشده اتحاد جماهیر شوروی با اتکا به قدرت نظامی سعی کردند که نهاد دولت در افغانستان با ماهیت نافذ بودن و کنترل را حیات دهند. در افغانستان که به لحاظ ویژگی‌های جغرافیایی (Runion, 2007: 2-3): (تنها دوازده درصد سرزمین در شمال به مساحت ۴۰ هزار مایل مربع قابل کشت، ۲/۳ کشور در مرکز به مساحت ۱۶۰۰۰۰ مایل مربع، کوهستانی و منطقه جنوب به مساحت ۵۰۰۰۰ مایل مربع برهوت است). ماهیت ساختار قدرت (Newell, 1981: 27-75) (هفده حکمران دورانی که از ۱۷۴۷ تا برقراری نظام کمونیستی در سال ۱۹۷۸ سلسله دورانی را تشکیل می‌دادند اکثراً با خون خود بهای حکومت کردن را پرداختند و رهبران کمونیست افغانی هم در قالب دو جناح خلق و پرچم به کشتن یکدیگر دست زدند) و اخلاق اجتماعی (Singer, 1982: 45-50) (سنت‌های قبیله‌ای پشتون که عملاً سیستم حقوقی کشور را تشکیل و مناسبات اجتماعی را تنظیم می‌کنند تأکید بر غیرت، ناموس، انتقام خون و سرسختی دارد) حیات ماهیت غیرمدرن دارد و به‌کارگیری خشونت برای تحقق خواست‌ها محققاً ناکارآمدترین شیوه برای جهت دادن و کنترل است. به‌همین‌روی بود که انگلستان سیاست «رو به جلو» را که تا پایان دوران نخست‌وزیری **دیزرائیلی** حفظ کرده بود به دنبال پایان جنگ دوم با افغانستان به کناری گذاشت و سیاست افغانستان به‌عنوان «سرزمین حائل» را در پیش گرفت. انگلستان متوجه شد با مردمی که در بطن خشونت زاده شده‌اند و استعداد فراوان برای به‌کارگیری خشونت برای گذر زندگی دارند و خشونت حیات تاریخی آنان را جلا می‌دهد، منطقی‌ترین شیوه برای تأثیرگذاری همانا تعامل و بازدارندگی با توسل به یکی از چهارچوب‌های اقطاع، ترغیب، تطمیع و فریب است. در مورد مردم کشوری که «احتمالاً بیش از هر کشور دیگری در آسیا و شاید به جسارت بتوان گفت در جهان مورد تجاوز قرار گرفته

1. Babrak Karmal

است (Caroe, 1968: 25) تنها روشی غیر از به‌کارگیری خشونت شاید فرصت موفقیت را ایجاد کند. **لرد لیتون**^۱ که مسئول کنترل هندوستان بود، سیاست چیره‌دستی غیرفعال^۲ (Vogelsang, 2005 : 257) را که مبتنی بر به‌رسمیت شناختن مرزهای افغان بود کنار گذاشت و به سیاست روبه‌جلو تکیه کرد که عملاً ناکامی را تضمین نمود. او اعتقاد داشت که «افغانستان دولتی است که بیش از اندازه ضعیف و وحشی است که باید منزوی و... باقی بماند» (Gregorion, 1969: 112). آگاهی به ضعف و کاستی عملیاتی این تفکر بود که دولت انگلستان را در نهایت به‌سوی پذیرش واقعیت افغانستان و پرداخت ماهیانه به حکمرانان افغانستان سوق داد تا همکاری و معاضدت آنان را برای حفظ هندوستان به‌دست آورد.

شوروی هنگامی که برای تحکیم کودتای کمونیستی وارد افغانستان شد، کمترین توجهی به واقعیت‌های تاریخی افغانستان ننمود. افغان‌ها به‌ویژه پشتون‌ها، «پس از قرن‌ها مقاومت علیه تمامی متجاوزان و جنگ علیه یکدیگر وقتی متجاوز خارجی وجود نداشته، تقریباً ژنتیکی به متخصص در جنگ‌های چریکی تبدیل شده‌اند» (Dupree, 1973 : 425). برای شوروی‌ها ده سال زمان لازم بود که تا حقیقت را دریابند و مردم سرزمین افغانستان را به حال خود رها کنند. پس از یک فاصله زمانی بیست‌ساله تنها ابرقدرت باقی‌مانده به رهبری باراک اوباما به ترویج این ایده پرداخت که با بسیج امکانات نظامی در تمامی ابعاد آن می‌توان کابل را به قدرتی بلامنازع در رابطه با دیگر مراکز قدرت تبدیل کرد. امریکاییان به تصریح این نکته پرداختند که کاری را که انگلیسی‌ها با آوردن شاه شجاع نتوانستند تحقق بخشند و اقدامی را که شوروی‌ها نتوانستند برای نجیب‌الله انجام دهند، آنان قادرند برای حکومت طرفدار خود انجام دهند. این همان خط‌مشی است که موسوم به سیاست شلیک و گفت‌وگو^۳ است (Ignatius, 2000). باید آنقدر از دشمنان کشت که مجبور به صحبت شوند و آنقدر باید دوستان را تقویت کنیم که طرفین به صحبت بنشینند. هرچند با توجه به واقعیت‌های حاکم بر افغانستان این باور در بین بسیاری وجود

1. Lord Lytton
2. Mastery Inactivity
3. Shoot and Talk

دارد که جدا از اینکه چه اتفاقی برای القاعده بیفتد «امریکا همچنان از طرف گروه‌های در حال از یاد و باورمند به سلطه‌طلبی امریکا با تهدیدهای بالقوه تروریستی روبه‌رو خواهد شد» (Gutman, 2008: 255). به دلیل سه دسته از ملاحظات، امریکا در صدد است که افغانستان را در سیستم بین‌الملل یکپارچه و همبسته کند. البته انگلستان در قرون نوزدهم و اوایل قرن بیستم و شوروی در دهه‌های پایانی قرن سپری‌شده به دلایل متفاوت این سیاست را طی کردند. ملاحظات استراتژیک یعنی مبارزه با تروریسم (البته واژه مورد استفاده دولت باراک اوباما ترجیحاً مبارزه با افراط‌گرایی است)، ملاحظات تاکتیکی، یعنی حضور تیم دولتی طرفدار امریکا و ملاحظات نظامی یعنی ایجاد پایگاه‌های نظامی، نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل دادن به اقدامات و فعالیت‌های امریکا دارند. محققاً امریکا هم مانند دیگر بازیگران مطرح در طول سده‌ها از طریق نظامی به این اهداف دست نخواهد یافت. دستیابی به پیروزی نیازمند تحقق یک‌سری اصول است. ۱- ساختن دولت افغانستان ۲- به‌وجود آوردن اعتبار و حوصله در داخل [امریکا] ۳- حیات دادن به سیاست‌های موازی در رابطه با پاکستان و افغانستان ۴- توجه به پیاده‌سازی به همان اندازه استراتژی و تأکید بر جنبه‌های اجتماعی به همان اندازه ابعاد نظامی (Newman, 2009: 211-215). باراک اوباما نشان داده است که هیچ‌کدام از این اصول را نتوانسته با توفیق به انجام برساند.

۳. هویت‌های چندگانه

مردم افغانستان در طول تاریخ طولانی خود همیشه جماعتی عمل کرده‌اند. از سال ۳۳۰ قبل از میلاد که اسکندر به‌دنبال شکست ایران، سرزمین افغانستان را مورد تاخت و تاز قرار داد تا به امروز که نیروهای امریکایی و ناتو در حال نبرد با بخش‌هایی از پشتون‌ها هستند، مردم افغانستان در یک چهارچوب کاملاً تعریف‌شده به رفتارهای خود شکل داده‌اند. «چرایی وجود هویت چندگانه» به دلیل عدم تجلی آگاهی ملی و هویت ملی است. افغان‌ها غالباً در حیات دادن به رفتارهای خود ابتدا ملاحظات قبیله‌ای را مورد توجه قرار می‌دهند. در مرحله بعدی توجه معطوف به ملاحظات مطرح در روستای مورد سکونت می‌شود. در سطحی فراتر، ملاحظات

گروه قومی محور توجه قرار می‌گیرد. در نهایت آنان با در نظر گرفتن شبکه‌های فرقه‌ای که در آن عضویت دارند، تصمیمات را قوام می‌دهند. «چرایسی هویت چندگانه» برخوایسته از این واقعیت است که برای مردم و رهبران، معیار اصلی تصمیم‌گیری‌ها، عنصر کلیدی شکل‌دهنده رفتارها و شاخص غالب تعریف پدیده‌ها و واقعیت‌ها، ویژگی‌های قبیله‌ای، ایلی، قومی و غیره است. آگاهی ملی وجود ندارد و آگاهی هر فردی برخوایسته از ویژگی‌های قومی است. با در نظر گرفتن این چهارچوب است که متوجه می‌شویم چرا «ایجاد یک دولت واحد قدرتمند که در آن نخبگان پشتون در مصدر قدرت باشند اساساً هدف سیاسی هر رهبر افغان بوده است» (Poullard, 1987: 40). آنچه مطرح است ویژگی‌های قبیله‌ای، ایلی و قومی است. پشتون‌ها بزرگ‌ترین قوم را از نظر تعداد تشکیل می‌دهند. به همین روی بوده است که به‌استثنای دو نفر، تمامی رهبران سیاسی افغان در طول تاریخ مدرن این کشور پشتون بوده‌اند. اقدامات امان‌الله‌خان که در کنار مخالفت وسیع قبایل متفاوت پشتون حضور گسترده و چالش‌گر گروه‌های پشتون مذهبی را نیز سبب شده بود، به‌شدت جامعه را دچار تنش ساخت. در مراحل آغازین رهبری مذهبی در شورش شکل‌گرفته علیه امان‌الله‌خان کاملاً برجسته بود. فردی موسوم به «ملای لنگ» نقش جریان‌دهنده را برعهده داشت (Roberts, 2003: 49). این برای نخستین‌بار بود که در تاریخ افغانستان مذهب و نه رهبران قومی نقش برتر را برای هدایت برعهده گرفته بودند. دغدغه‌های مذهبی برای نخستین‌بار در تاریخ این جامعه مصالح شکل‌دهنده یک ساختار معارض را به‌وجود آوردند. در مبارزه علیه ریاست‌جمهوری محمد داود و بعدها علیه کمونیسم این مذهب‌یون بودند که ملاحظات قومی را استحکام فزون‌تری بخشیدند و به‌موازات دغدغه‌های قومی مسائل مذهبی هم وارد صحنه شدند.

امان‌الله‌خان با عقب‌نشینی در مورد اصلاحات مطرح‌شده و با استفاده از کمک هوایی خلبانان استخدام‌شده روسی توانست حرکت سال ۱۹۲۴ را خنثی کند. اما در نهایت پس از شورش‌های رخ‌داده در قبایل قیلزای او در ژانویه ۱۹۲۹ از کابل فرار کرد و به قندهار رفت و به‌دلیل عدم حمایت به ایتالیا پناهنده شد. رهبری شورشیان را فردی تاجیک به نام **حیب‌الله کلاکنی** که در اوایل زندگی یک کشاورز

بود، برعهده داشت. به دلیل اینکه درآمدهای به دست آمده از کارهای راهزنی را بین فقرا تقسیم می کرد، مشهور و معروف بود و به همین روی او را «شاه راهزن» می نامیدند. او به موجب نزدیکی که با گروه ها و رهبران مذهبی داشت توانست به دنبال فرار امان الله به قدرت برسد. او به عنوان نخستین رهبر غیرپشتون در تاریخ نوین افغانستان با وجود کسب حمایت مذهبیون، مدت کمی در سریر قدرت ماند. اما آنچه انکارناپذیر است این واقعیت است که پشتون ها خود را افغانی واقعی می نامند و به همین روی به لحاظ ملاحظات ایلی، قبیله ای و قومی تن به رهبری غیر از پشتون نمی دهند. **چگونگی کارکرد هویت چندگانه** این گونه متجلی شده است که معادلات سیاسی و اجتماعی را در وهله اول در بیشتر مواقع در تاریخ افغانستان تحت الشعاع ملاحظات قومی قرار داده است و دیگر وابستگی ها و علقه ها از قبیل مذهب، جغرافیای زیست و زبان به موازات واقعیات قومی مورد توجه قرار گرفته اند. این بدان معناست که اکثر مردم و رهبران افغانستان از طریق لنزی چندلایه که غالباً لایه اولیه، قومی و لایه های بعدی مذهبی، جغرافیایی و زبانی هستند به ارزیابی و تعریف جنبه های مختلف حیات اجتماعی و فضای بین المللی می پردازند. «سیاست در افغانستان چیزی بیش از اتحادهای سیال بین رهبران شبه نظامی از قومیت های متفاوت نیست» (Yglesias, 2002). پشتون ها رهبری یک فرد تاجیک را برخلاف شئون قومی یافتند و نادرشاه که از حمایت انگلستان هم برخوردار بود به حکومت چندماهه کلاکنی که از ژانویه شروع شده بود با چرخاندن جنازه او در کابل پایان داد. برای درک «چگونگی عملکرد هویت چندگانه» که قومیت فرد یکی از اجزای اصلی آن است، توجه به شیوه انتخاب **حامد کرزای** بسیار گویا است. به دلیل اهمیت قومیت در شکل دادن به معادلات در افغانستان به طور کلی و چهارچوب های سیاسی به طور اخص، شورای بزرگان که برای تعیین حکومت موقت تشکیل شده بود، به امریکا پیشنهاد کرد که **ظاهرشاه** به ریاست تعیین شود اما به دلیل مخالفت امریکا، حامد کرزای به این مقام دست یافت و چون پشتون است مورد موافقت قرار گرفت. شورای بزرگان با توجه به معیار قومیت عمل کرد. افراد غیرپشتون با وجود برخوردار بودن از توانایی های رهبری، ظرفیت های مدیریتی و خصلت های میهن پرستانه، از همان ابتدا اصلاً مطرح نشدند. پس بهره مندی از

قومیت پشتون به این دلیل که آنها پرجمعیت‌ترین گروه قومی این کشور بودند، شاخص اولیه مورد توجه بود. در دوران کمونیستی هم ملاحظات قومی مطرح بود و از چهار حکمران عضو جناح‌های پرچم و خلق، سه نفر پشتون بودند و **بیرک کارمال** باید تنها فرد غیرپشتون و دومین حکمران غیرپشتون کشور محسوب شود. افغانستان فاقد هویت ملی است. ویژگی اساسی هویت ملی این است که شاکله اصلی آن باید وجود عناصر انتزاعی در نظر گرفته شود. عناصر انتزاعی خصلت جغرافیایی، زبانی، قومی و مذهبی ندارند. مفاهیم خاصی در ایجاد هویت ملی نقش دارند که فرای روزمرگی می‌باشند. «مفهوم هویت چندگانه» مربوط به ماهیت ازلی^۱ هویت است. ویژگی‌های ازلی، قومیت، مذهب، زبان، نژاد، رنگ پوست و غیره هستند. این بدان معناست که به ضرورت بودن، فرد برخوردار از یک مجموعه از ویژگی‌ها است که خود نقشی در حیات دادن به آنها نداشته است و در واقع مجموعه‌ای از میراث است که به او تعلق دارد. هویت افغانی ازلی و غیرانتزاعی است. هویت در گستره سرزمینی که افغانستان نامیده می‌شود دارای جنبه‌های جغرافیایی، زبانی، مذهبی و قومی است. البته واضح است که جنبه قومی از تأثیرگذاری فزون‌تر در بروز رفتارها برخوردار است. افغانستان و به‌ویژه مناطق روستایی این کشور بارزترین نمونه‌ها از جغرافیایی هستند که در آنها گروه‌های قومی و قبیله‌ای بر فرد برتری و ارجحیت دارند (Barfield, 2010: 17). «مفهوم هویت چندگانه» به این معناست که در جامعه افغانستان افراد هم‌عرض یکدیگر نیستند و از همان آغاز تولد از جایگاه فردی هم‌تراز برخوردار نیستند چون معیار دسته‌بندی، شاخص برخورداری از اعتبار و مؤلفه شکل‌دهنده میزان تأثیرگذاری بر پایه ویژگی‌های ازلی تعیین می‌شوند؛ پس اگر سرچشمه‌های هویتی و اهمیت آن مورد توجه قرار گیرد، دلیل اینکه چرا حتماً باید پشتون‌ها رهبران حکومت باشند و چرا عبدالرحمان خان برای تنبیه مخالفان قیلزای، آنان را از جغرافیای زیست خود در شرق، بیرون و به مناطق حضور تاجیک‌ها و ازبک‌ها کوچ می‌دهد، کاملاً قابل فهم می‌شود. لذا بحث از اینکه «... تمامی شرایط اجتماعی (خشونت، جنگ‌سالاری،

تأکید بر انتقام و...) برخواسته از تحولات تاریخی پیشین... است، منطقی جلوه می‌کند (Hettne, 2010: 34).

آنچه در افغانستان متجلی است، فقدان هویت ملی و سلطه هویت به‌شدت آغشته به عنصر قومیت است. شکل‌گیری هویت ملی نیازمند وجود «ارزش‌های انتزاعی» است درحالی‌که در افغانستان مؤلفه‌های ازلی، حاکمیت دارند که معیار تصمیم‌گیری‌ها و ارزیابی‌ها هستند. در افغانستان به دلایل متعدد ارزش‌های متأثرنشده از مؤلفه‌های ازلی شکل نگرفته‌اند. «مفهوم هویت چندگانه» در تعارض با مفاهیم حاکم هستند و ارزش‌های انتزاعی به‌عنوان معیار رفتار و ارزیابی تلقی می‌شوند. مفهوم هویت چندگانه درعین حال به‌معنای نفی هویت ملی نیز هست. ارزش‌های سیستم اقتصادی غیرفئودال که حیات‌بخش هویت ملی هستند در این جامعه مشاهده نمی‌شوند. سیستم اقتصادی فئودالیت، ساختارها، نهادها، ارزش‌ها و هنجارهای متناسب را تولید می‌کنند. هویت ملی در بطن فئودالیت شکل نمی‌گیرد؛ پس باید هویت افغانی را به‌ضرورت، ازلی و به‌شدت متأثر از قومیت دانست. اینکه گفته می‌شود «حتی موقعی که ملت‌های دیگر حضور ندارند بسیار محتمل است که افغان‌ها با افغان‌ها بجنگند» (Edwards, 1985: 505)، به‌دلیل وجود همین گستردگی هویت قومی است. در این جامعه همه‌چیز در چهارچوب ایل، روستا، قبیله و قوم تعریف می‌شود. تمامی پدیده‌ها در این چهارچوب معنا پیدا می‌کنند، خوب و بد به‌تصویر کشیده می‌شوند و دوست و دشمن هویدا می‌شوند. هویت، جهان‌بینی برای فرد و گروه ایجاد می‌کند. افراد به امنیت هویتی در بستر قومیت (هویت ازلی) دست می‌یابند. «هویت قومی و نه هویت ملی، آگاهی برخواسته از مؤلفه‌های ازلی و نه آگاهی ملی» به افغان‌ها می‌گوید چه کسی هستند و دیگران که هستند و چه جایگاهی دارند. فرد برای اینکه احساس امنیت هویتی کند، نیازمند احساس کارگزار بودن است (Laing, 1969: 41). در فضایی که هویت ملی وجود دارد، فرد براساس ارزش‌های اکتسابی به تعریف و تفسیر خود، دیگران و پدیده‌ها می‌پردازد و برای آنها اولویت تعیین می‌کند. او مستقل از جغرافیای زیست، قومیت، زبان و دیگر ویژگی‌های به‌ارث‌برده با تکیه بر مؤلفه‌های ارزشی کسب کرده رفتار می‌کند. فرد در افغانستان از یک ویژگی کارگزاری بسیار متفاوت برخوردار است. او به‌دلیل اینکه

فاقد آگاهی ملی است، در بستری فعالیت می‌کند که به شدت تابع ویژگی‌های ازلی، به‌ویژه قومی است. این اعتقاد در بین بسیاری وجود دارد که به دلیل همین ویژگی است که «سنت عوض کردن متحدان در افغانستان فراوان به چشم می‌آید (Tomsen, 2011: 4). هویت ملی، کارگزار کنشگر ایجاد می‌کند درحالی‌که هویت قومی (ازلی) کارگزار تابع و پذیرنده را ممکن می‌سازد. تابعیت در چهارچوب ویژگی قومی است. اینکه احمدشاه دورانی طی یک‌چهارم قرن حکمرانی مواجه با مخالفت جدی نشد و امروزه افغان‌ها با احترام از او با نام «پدر کشور» یاد می‌کنند ولی امان‌الله خان به خارج گریخت و نجیب‌الله بر بالای دار رفت، باید به دلیل چگونگی و کیفیت برخورد با هویت قومی افغان‌ها در نظر گرفته شود.

هویت، ایجاد قطعیت می‌کند و شناخت از محیط را میسر می‌کند. افراد، نیازمند این هستند که به درکی از جهان خود برسند و در اینجا ضرورت است که بر بستر هویت به این مهم دست یابند. افراد می‌توانند «با تمام ناملایمات زندگی با تکیه بر یک حس راسخ و محکم که نسبت به واقعیت‌ها و هویت خود و دیگران دارند، مواجه شوند و دست‌وپنجه نرم کنند» (Willmot, 1986: 113). اینکه «چگونه هویت چندگانه مانع توفیق امریکا» در رسیدن به اهدافش شده است، با توجه به ویژگی‌های هویت ازلی قابل درک است. ناملایمات و مشکلات، در صورتی‌که مطابق با انتظارات هویتی آنان باشد، برای افغان‌ها طبیعی و هدفمند جلوه می‌کنند؛ اما در صورتی‌که با معادلات و تفسیرهای قومی (ازلی) آنان تناسب نداشته باشد، به خشن‌ترین صورت و شدیدترین شیوه با آن برخورد می‌کند. این شاید منطقی‌ترین توجیه این امر باشد که چرا نیروهای بیگانه که در تعارض با ویژگی‌های هویت قومی آنان هستند، هیچ‌گاه نتوانسته‌اند بر افغانستان دوران مدرن کنترل و تسلط داشته باشند. این نقل قول بسیار تکرار شده است که «اگر با یک نیروی قدرتمند و گسترده به (افغانستان) حمله کنید، به سبب گرسنگی نابود می‌شوید و اگر هم با یک نیروی محدود به این اقدام متوسل شوید، در پنجه‌های مردم دشمن گرفتار می‌آیید (Poullard, 1995: 179). در صورتی‌که هویت، چندگانه باشد و بر مبنای قومیت شکل بگیرد، جایی برای مصالحه، گفتگو و مذاکره با خصم باقی نمی‌ماند. هر اتفاق و پدیده‌ای باید در بیشتر اوقات بر پایه منطق خشنونت و مبارزه حل و فصل شود. چشم

در برابر چشم و خون در برابر خون در بسیاری از شرایط، معیار شکل‌دهنده تمامی معادلات می‌شود. این واقعیتی است که امریکای باراک اوباما کمتر به آن توجه می‌کند. همواره صحبت از این می‌شود که امریکا یک سیاست «چندریلی» را دنبال می‌کند که از یک سو مبتنی بر کاربرد خشونت علیه مخالفان و به عبارتی طالبان و از سوی دیگر مبتنی بر ایجاد نهادهای رفاهی از قبیل بیمارستان‌ها و نهادهای خدماتی از قبیل مدارس است. وقتی غربی‌ها در ایالت هلمند که بزرگ‌ترین ایالت از ایالات سی و چهارگانه کشور است، به نبرد با طالبان می‌پردازند و بعد به ساختن مدارس، بیمارستان‌ها و ادارات اقدام می‌کنند، به این نکته بی‌توجه هستند که طالبان، پشتون‌های ساکن منطقه‌اند و نمی‌توان پدران خانواده را کشت و انتظار داشت بچه‌های آنان از ساختن مدارس خشنود شوند.

«شاخص‌های هویت چندگانه که مخالف حضور امریکا» است، در مرحله نخست به توجه هویت و آگاهی قومی توجه می‌کند. هویت قومی به مردم افغان اجازه نمی‌دهد که به تغییر و دگرگونی در شیوه زندگی، ارزش‌ها، معیارها و مناسبات که در تعارض با انتظارات برخاسته از ویژگی‌های هویتی است - هرچند متعالی و مدرن باشد - به راحتی تن دردهند. به‌کارگیری خشونت و «ملت‌سازی مسلحانه» که امریکا امروزه به آن تکیه کرده است، به‌ضرورت تئوریک و به لحاظ پیشینه تاریخی عملکرد قدرت‌های بزرگ سستی در این سرزمین منجر به پیامدهای مورد نظر امریکا نخواهد شد. سیاست خارجی امریکا در افغانستان مبتنی بر سه ملاحظه است.

ملاحظات استراتژیک: مبارزه با تروریسم (واژه مورد استفاده باراک اوباما ترجیحاً مبارزه با افراط‌گرایی است) که تأکید بر بیرون راندن القاعده در افغانستان دارد.

ملاحظات تاکتیکی: حضور رهبران و سیاست‌مداران طرفدار امریکا در ساختار قدرت و به‌عبارت دیگر، جلوگیری از بازگشت طالبان به اریکه قدرت سیاسی است که هدف از آن یکپارچه کردن حاکمیت و از بین بردن اثرگذاری اقتدارهای متعدد است.

ملاحظات نظامی: به‌دست آوردن مجوز ایجاد پایگاه‌های نظامی در افغانستان

است. با توجه به گستردگی جنگ داخلی و خروج قریب الوقوع نیروهای امریکایی و هم‌پیمانان غربی از افغانستان، دستیابی به اهداف ذکرشده بعید به نظر می‌رسد. این جمله *والاس اسمیت موری*^۱ یکی از مسئولین وزارت امور خارجه امریکا که در ۱۹۳۰، اهمیت هویت قومی افغانی در ماهیت بخشیدن به رفتار و جهان‌بینی آنان را بیش از همیشه قابل فهم و در نتیجه مهم جلوه می‌کند. «افغانستان بدون شک جزئی‌ترین و خصمانه‌ترین کشور در جهان امروزی است... زندگی هیچ خارجی در این کشور امن و هیچ‌یک از منافع بیگانه در این سرزمین قابل تضمین نیست» (Poullard, 1995: 275).

هویت‌های ازلی، چندگانه هستند؛ بدین‌روی هویت افغانی دارای چند منبع حیات‌بخش است. مهم‌ترین و کلیدی‌ترین منبع در طول تاریخ این جامعه قومیت بوده است؛ هرچند که به دلیل برقراری نظام کمونیست، مقوله مذهب به شکلی نافذ به‌صحنه آمد و نقش دربرگیرنده و جهت‌دهنده را برعهده گرفت. نوع دشمن، ارزش‌های خصم و ملاحظات بین‌المللی ایجاب می‌کردند که برای بسیج منابع علیه نظام کمونیستی حاکم و مداخله‌گر سمبل کمونیسم بین‌الملل، آن سرچشمه‌ای از هویت، مبنای رفتار قرار گیرد که جواب‌گوتر، کارآمدتر و معقول‌تر است. در داخل، تکیه بر مذهب به این دلیل که مکمل دغدغه‌های قومی بود و در خارج به موجب این واقعیت که الزامی انکارناپذیر برای جذب جنگجو و منابع از گستره جهانی بود، یک اقدام به‌غایت استراتژیک و کلان نظری بود. افغان‌ها موفق شدند با حمایت قدرت‌های غربی به‌ویژه امریکا به بحران داخلی افغانستان که شوروی‌ها نابخردانه خود را در آن درگیر کرده بودند، ماهیت منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای بدهند. به دلیل تعریف بحران در قالب مبارزه با ارزش‌های کمونیسم، اسلحه امریکایی، کمک‌های مالی کشورهای حوزه خلیج فارس و مبارزان مسلمان، در کنار یکدیگر قرار گرفتند و پیروزی را تضمین نمودند. «در بیش از ده سال جنگ، حدود بیست‌وپنج هزار عرب مرزهای پاکستان و افغانستان را درنوردیده‌اند» (Bearden, 2001: 24).

همجوشی مذهب و قومیت در مبارزه با کمونیسم داخلی و خارجی الزامی

حیاتی بود. اما هیچ‌گاه نباید به معنای به‌چالش کشیده شدن نقش کلیدی قومیت در نظر گرفته شود. در تاریخ این کشور به دلیل شرایط خاص و ملاحظات سیاسی در معادلات قدرت شاهد تحت‌الشعاع قرار گرفتن موقت قومیت بوده‌ایم. همان‌گونه که هم‌جوشی^۱ قومیت و مذهب، عقب‌نشینی شوروی را گریزناپذیر ساخت، محققاً هم‌جوشی «هویت قومی» که همانا پشتون است با «هویت مذهبی» که اسلام می‌باشد، برگ برنده طالبان (Burke, 2009) برای ناکام ساختن امریکا در تحقق هدف خود، یعنی شکست طالبان خواهد بود. مشروعیت مذهبی بدین روی جست‌وجو می‌شود که گسل‌های قوی را کم‌رنگ کند و این اجازه را به پشتون‌ها بدهد که از تمام ظرفیت‌های اجتماعی برای تحقق اهداف خود استفاده کنند. این هم‌جوشی در طول تاریخ بسیار مورد استفاده قرار گرفته است. دوست محمدخان برای اینکه بتواند پایه‌های اقتدار مرکزی را مستحکم کند در سال ۱۸۳۶ خود را امیر مؤمنین^۲ نامید. او هیچ‌گاه خود را شاه، خطاب نکرد. عبدالرحمان خان برای اینکه در تعقیب سیاست «امپریالیسم داخلی»^۳ موفق شود اعلام کرد که در حال جهاد علیه کافران است و هرکس با سیاست‌های او مخالفت کند مسلمان نیست. پس از حمله به کافرستان نام آن را به نورستان تغییر داد. در سال ۱۸۹۱ اعلام کرد که برای نشان دادن وفاداری به او ضرورت است که به قرآن قسم خورده شود. استفاده از مذهب با این هدف بود که از یک‌سو «قدرت حکومت» افزایش یابد و از سوی دیگر این امکان حاصل شود که «قدرت رؤسای قبایل» تحت کنترل باشد (Olesen, 1995: 67-93). با توجه به این نکات مشخص می‌شود که چهارچوب قومی باید برجسته‌ترین عنصر در میان عناصر شکل‌دهنده هویت ازلی افغان‌ها در نظر گرفته شود و به ضرورت ملاحظات، هر زمان که مصالح ایجاب کند در راستای بسیج منابع، سایر عناصر در کنار آن برجسته‌تر می‌شوند. هم‌جوشی در این راستا پدیدار می‌شود که اقتدار قومیت پشتون چالش‌های موجود در برابر آن را به سخره بگیرد.

-
1. Fussion
 2. Commander of Believers
 3. Internal Imperialism

۴. حاکمیت تقسیم‌پذیر

در جغرافیایی که هویت ماهیت ازلی دارد، ساختار قدرت سیاسی از ویژگی‌های متناسب با آن برخوردار است. هویت امروزی افغان‌ها مانند سده‌های گذشته چندگانه با محوریت قومیت است. پس واضح است که نمی‌توان انتظاری جز این داشت که حکومت، امروزه نیز خصلت‌های تاریخی را به صحنه آورد. حیات در تمامی ابعاد آن در گستره افغانستان جوهره ازلی خود را حفظ کرده است. آنچه تغییر یافته است، همانا شیوه و طریقه ارائه و پیاده‌سازی جوهره با توجه به شرایط است. پس می‌توان گفت «هرچه اوضاع و شرایط بیشتر تغییر می‌کنند... به نظر می‌رسد آنان کماکان در همان وضعیت دهه ۱۸۷۰ باشند» (Paul, 2009). در جغرافیایی که تولید مبتنی بر چهارچوب فئودالی است، کاملاً محرز است که هویت، جوهره ازلی داشته باشد. در بطن یک هویت ازلی با محوریت قومیت، ساختار قدرت سیاسی به‌عنوان روبنا ویژگی‌های خاصی را به معرض نمایش می‌گذارد. قدرت سیاسی حاکم به‌شدت غیرنافذ و به‌وضوح فاقد ظرفیت‌های سامان‌دهی و به‌شکلی فزاینده بی‌بهره از تولید ثروت و یا تسهیل انباشت ثروت است. اقتدار، کالایی است که حکومت در طلب آن می‌باشد اما چون در دستیابی به آن ناکام می‌گردد، به خشونت فراوان متوسل می‌شود. حکومت‌های افغانی در عصر سلسله دورانی (۱۹۷۸-۱۷۴۷)، در دوران جمهوری کمونیستی (۱۹۹۲-۱۹۷۸)، در زمانه طالبان (۲۰۰۱-۱۹۹۶) و در عهد وابستگی به آمریکا (...-۲۰۰۴) به لحاظ ویژگی‌های ازلی به‌ویژه معیار قومیت، تماماً فاقد حضور رخنه‌گر و نافذ در عرصه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بوده‌اند.

«ناکامی آمریکا در تحقق سیاست‌های سه‌گانه» خود به‌ویژه یکپارچه کردن حاکمیت با توجه به واقعیت‌های قومی و ناکامی کابل در حضور گسترده و نافذ در سرتاسر کشور مشهود بود. «حاکمیت» همیشه در افغانستان «مورد اعتراض»^۱ بوده است. هویت‌های چندگانه که به‌معنای فقدان هویت ملی است، نماد سیاسی آن یعنی حکومت را پذیرا نمی‌شوند. اقتدار از جوانب مختلف، به دلایل متفاوت و به

شکل‌های بدیل همواره به چالش کشیده می‌شود. مورد اعتراض بودن حاکمیت بدان معنا است که ارزش‌های حکومت اگر در تعارض با ارزش‌های ازلی باشند، مورد قبول نیستند. مورد اعتراض بودن به این معنا که حکومت قادر به ایجاد امنیت نیست، نشان از آن دارد که حکومت قادر به انباشت ثروت و به تبع آن تقسیم منابع نیست.

حکومت مرکزی و اقتدار ناخستو (مورد چالش) ----- هویت افغانی ----- قومیت

جغرافیا -----

زبان -----

مذهب -----

«ناکامی امریکا در تحقق ملاحظات» طراحی شده توسط تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی به این دلیل است که حکومت‌های مرکزی افغانستان هیچ‌گاه قادر به کنترل جامعه نبوده‌اند، چون اقتدار آنها همواره به چالش کشیده شده است. رهبران قبایل، رؤسای قومی، ریش‌سفیدان روستاها، بزرگان مذهبی و جنگ‌سالاران، همگی برای خود اقتدار و مرجعیت قائل بوده‌اند و به همین روی حاکمیت حکومت مرکزی را گردن نهاده‌اند. حکومت در کابل همیشه برای اینکه اقتدار خود را مشروعیت بدهد، سعی کرده است که به منابع مشروعیت که در سطح جامعه وجود داشته است متوسل و به عبارتی مرتبط شود تا بتواند جایگاه و اقتدار خود را مسلط سازد. تا زمانی که اقتدار دیگر منابع مرجعیت کاستی مشروعیت را شاهد و یا اینکه احساس خطر نکرده است حکومت مرکزی مستقیماً مورد چالش قرار نگرفته اما هرگاه منابع مشروعیت غیرحکومتی با دست‌اندازی بیش از قاعده حکومت مرکزی مواجه شده است، آن را به چالش و مقابله گرفته‌اند. احمدشاه با پذیرش محوری «قومیت پشتون» و تأمین نیازهای مالی رهبران و رؤسای ایلی و قبیله‌ای با منابع به‌دست‌آمده از حمله‌های مداوم به هندوستان توانست آنان را با خود همراه سازد. دوست‌محمدخان و عبدالرحمان خان با وجود اینکه خود را امیرالمؤمنین نامیدند اما به لحاظ اینکه در صدد بودند قدرت رؤسای قبایل، رهبران ایل، هیبت جنگ‌سالاران و اربان را کاهش دهند و آنان را تابع نیازهای حکومت مرکزی کنند، همواره با مقاومت و مبارزه گسترده مواجه بودند. این دو و به‌ویژه امیر آهنین با وجود استفاده

گسترده از خشونت نتوانستند اقتدار متمرکز و مشروعیت نهادینه را کسب کنند. امان‌الله‌خان سلطنت خود را بر باد رفته یافت زیرا پشتون ولی^۱ یعنی عرف و سنت قبیله‌ای پشتون‌ها را مورد حمله قرار داد و ارزش‌های مذهبی مستقر را به کناری گذاشت. محمد داود، نخستین رئیس‌جمهور کشور که برای تحکیم قدرت خود اصلاحات را ضروری یافت و مؤلفه‌های مذهبی را مانع توسعه می‌دانست یکی از مهم‌ترین منابع مشروعیت برای حکومت مرکزی را از دست داد و جان خود را بر سر اقدامات و سیاست‌های مذهب‌ستیز خود گذاشت. هنگامی که کودتای نورمحمد ترکی در آوریل ۱۹۷۸ رخ داد، گروه‌های مذهبی مانند رهبران پشتون فقط به نظاره سقوط محمد داود نشستند. کمونیست‌های در جناح پرچم و خلق با وجود اینکه بیشترین میزان کشتار را انجام دادند و با وجود اینکه ماشین نظامی شوروی را همراه خود داشتند، اما به این دلیل مؤلفه‌های شکل‌دهنده هویت ازلی افغان‌ها را به تیغ اصطلاحات گرفتار کردند با چالش علیه حکومت مستقر در کابل مواجه شدند.

آنچه حکومت حامد کرزای را از بسیاری از همتایان خود در تاریخ افغانستان متمایز می‌کند، تدبیر او در به‌زیر سؤال نبردن اقتدارهای چندگانه مستقر در کشور است. او به حوزه نفوذ جنگ‌سالاران مانند ژنرال رشید دوستم در بلخ احترام می‌گذارد و ارزش‌های مذهبی را تحت عنوان نیاز به اصلاحات عرفی زیر سؤال نبرده است. مهم‌تر از همه اینکه او به‌عنوان یک پشتون هرچند دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی را با تاجیک‌ها پر کرده است اما محوریت قوم پشتون و اقتدار آنها در جنوب و جنوب غربی را محترم می‌شمارد. اما مشکل حامد کرزای این است که امریکایی‌ها شیوه‌های او را در بطن واقعیت‌های تاریخی افغانستان در نظر نمی‌گیرند و انتظار دارند که او به شیوه‌های غربی که بازتاب حیات اقتصادی سرمایه‌داری است در جامعه‌ای فتودال که در روستاها از هر ده نفر، نه نفر بی‌سواد هستند، متوسل شود. این تعارض دیدگاه باعث شده است که اولاً حامد کرزای موفق نشود اقتدار خود را گسترش دهد و ورای کابل او فاقد نفوذ است و ثانیاً سبب شده است که امریکا در مهار چالش طالبان ناتوان باشد و به ضرورت این ناتوانی در نهایت

مقهور مؤلفه‌های ازلی حیات در افغانستان خواهد شد. امریکایی‌ها درک نمی‌کنند که چرا **محمد قاسم فهیم**^۱ وزیر دفاع اتحاد شمال که از نظر غربی‌ها یکی از بزرگ‌ترین افراد مسئول قاچاق تریاک است باید معاون حامد کرزای باشد. امریکا به افغانستان در یک متن «غیرتاریخی» (Johnson, Mason, 2009) نگاه می‌کند که در نهایت سقوط حامد کرزای و عدم توفیق آنان را در دستیابی به اهداف رقم خواهد زد. امریکایی‌ها به این نکته توجه ندارند (نکته‌ای که افغان‌ها به راحتی آن را درک می‌کنند) که دموکرات‌های افغانستان آنقدر کم تعداد هستند که اگر بخواهند یک کنوانسیون برگزار کنند یک کیوسک تلفن برای جا دادن آنها کافی خواهد بود (Basham, 2009).

حاکمیت ناخستو (چالش شده) که برخاسته از حضور اقتدارهای چندگانه (مذهب، قومیت، زبان، محل جغرافیا) است، حکومت مرکزی را بسیار ناکارآمد و ناتوان از اجرای برنامه‌های خود کرده است. وجود حاکمیت محدود به کابل در عین حال باعث شده است که ارتش‌های متجاوز و کشورهای بزرگ خواهان نفوذ در افغانستان نتوانند به خواست خود که مقهور کردن مردم، برپا کردن نهادهای مورد خواست خود و ارزش‌های مورد نظر است در طول تاریخ افغانستان توفیق یابند. کشورهای بزرگ حتی اگر حمایت حکومت مرکزی را دارا باشند عملاً برای آنها مزیتی نخواهد داشت. حکومت‌های مرکزی در کلیت کشور حضور ندارند پس ارتش‌های خارجی باید خود به ایجاد حوزه نفوذ و از بین بردن اقتدارهای غیرحاکمیتی بپردازند که این عملاً برای یک نیروی بیگانه غیرممکن است زیرا مردم به هیچ روی گردن نخواهند نهاد. ارتش امپراتوری انگلستان نتوانست افغانستان را به کنترل خود درآورد زیرا اول می‌بایستی حکومت‌های مستقر در کابل را به زیر اطاعت خود درآورد که در شکل مورد تمایل انگلستان تحقق نگرفت و ثمره آن سه جنگ در طول یک مقطع زمانی هشتادویک ساله بود. دولت شوروی از حمایت حکومت مرکزی بهره‌مند بود اما نتوانست کاری را که کمونیست‌های داخلی در کابل قادر بودند انجام دهند امکان‌پذیر کند و اقتدارهای چندگانه ورای کابل را مقهور سازد. امریکا با وجود اینکه مجهزترین ابزار و ادوات نظامی و یکی از

1. Muhammed Quasim Fahim

تعلیم‌یافته‌ترین نیروهای رزمی را در قالب بیش از یکصد هزار نفر در کشوری به اندازه تگزاس، یعنی یکی از ایالات پنجاه‌گانه آمریکا مستقر کرده است آن چیزی را که در طول تاریخ مدرن افغانستان تمامی قدرت‌های مهاجم و تمامی دولت‌های مستقر در کابل تجربه کرده‌اند، با تمام وجود لمس می‌کند و آن هم ناکامی برای یکپارچه کردن حاکمیت در مرکز و از بین بردن تمامی اقتدارهای چندگانه در سرتاسر کشور است» (Ingalls, 2006: 253).

دولت‌های مرکزی در کابل هر زمان که به پذیرش مشروعیت اقتدارهای چندگانه مذهبی، قومی، جغرافیایی و زبانی احترام گذاشتند از این فرصت بهره‌مند شدند که در حوزه نفوذ خود در آرامش حکمرانی کنند. هر زمان دولت‌های مرکزی به چالش مشروعیت‌های غیرحکومتی اقدام کردند، منازعه و جنگ و خونریزی ماهیت روزمره پیدا کرد. امپراتوری انگلستان به‌عنوان یک بازیگر خواهان نفوذ در افغانستان، در مجموع مشروعیت اقتدارهای چندگانه را پذیرفت هرچند که این درک را بر بستر یک تجربه خون‌آلود به‌دست آورد. شوروی با توجه به الگوی حاکم بر اروپای شرقی به چالش اقتدارهای خارج از کابل پرداخت و در نهایت مجبور شد که اولین شکست نظامی خود را در طول تاریخ دوران جنگ سرد تجربه کند. پرنس روسی گورچاکف^۱ در سال ۱۸۶۴ در رابطه با نفوذ در آسیای مرکزی و تشویق حرکت به سوی هندوستان تذکر داد که «مشکل کشف این نکته است که بدانیم کجا باید توقف کرد» (Amstutz, 1986: 5). شوروی‌ها متوجه نبودند که تا چه حدی باید جلو بروند و در مقابل افغان‌ها تحقیر شدند درحالی‌که حکومت‌های تزاری توجه فراوانی به این نکته مهم کردند و تجربه‌ای تلخ را با افغان‌ها برخلاف آنچه امریکایی‌ها در حال دست‌وپنجه نرم کردن با آن هستند برای خود رقم نزدند. نگاه تاریخی به افغانستان به این معناست که متوجه باشیم که سیاست در این جامعه چگونه کار می‌کند و اینکه چرا حکومت‌های مرکزی این چنین ناتوان و غیرنافذ هستند. درک این موضوع به‌معنای آن نیست که کیفیت حیات سیاسی در این کشور تأیید شود و یا نفی گردد بلکه به این معناست که باید متوجه باشیم چه شیوه و

روش‌هایی را ابداع کنیم تا فرصت شکل‌گیری هویت ملی و در کنار آن حکومت مرکزی مشروع، نافذ، کارآمد، مطلوب و همسو با نیازهای مردم حیات یابد. اما محققاً به کارگیری خشونت به وسیله حکومت مرکزی و یا حمله نظامی از فرای مرزها نخواهند توانست کیفیت حیات سیاسی در افغانستان را دگرگون کنند و حکومت مرکزی با حاکمیت چالش‌ناپذیر را به وجود آورد.

سیاست در افغانستان از کیفیت ویژه‌ای برخوردار است که به شدت متناسب با کیفیت حیات اقتصادی است. در سرزمینی که طبقه بورژوازی ملی رؤیت نشود، چاره‌ای جز این نیست که سیاست به شدت متکی به خشونت، رشوه و الزامات قومی، قبیله‌ای، مذهبی و جغرافیایی شود. «سیاست در افغانستان از طریق یک سیستم از شبکه‌های قومی، فرقه‌ای و قبیله‌ای کار می‌کند» (Gal, 2009). حکومت‌ها به دلیل اینکه قادر نیستند به استقرار نهادهای بوروکراتیک، تشکیلات نظامی کارآمد، نیروهای انتظامی مستقر در سرتاسر کشور و ارزش‌های متناسب با اهداف و معیارهای خود موفق شوند، از قدرت رخنه کردن در جامعه عاجز می‌شوند و از امکان کنترل بی‌بهره می‌مانند؛ به همین روی مجبور هستند به خشونت و تطمیع و رشوه برای حفظ خود در قدرت اقدام کنند. تکثر مراکز قدرت در کشور برای حکومت مرکزی که قابلیت رخنه کردن را ندارد گریزی جز توسل به شیوه‌های مرسوم در اقتصاد فئودالیت یعنی تطمیع، باقی نمی‌گذارد. امریکایی‌ها برای اینکه آرامش را به ایالت هلمند بیاورند در سال ۲۰۰۹ به گسیل نیروهای نظامی به این منطقه اقدام کردند بدون اینکه بتواند معادلات حاکم یعنی حضور مستمر و دائمی طالبان را نابود سازند. حامد کرزای به امریکایی‌ها اعلام کرد که آوردن صلح به منطقه از طریق چالش مراکز قدرت در این جغرافیا جواب نمی‌دهد و منطقی‌ترین و کارآمدترین شیوه و طریقه «برای اینکه قبایل را به سوی خود بیاوریم، برگزیدن یک رهبر قبیله‌ای قدرتمند هرچند فاسد به عنوان فرماندار است» (Boone, 1986: 30). در جوامع قبیله‌ای به لحاظ وجود مراکز متعدد قدرت (از ارباب گرفته تا جنگ‌سالار) اصولاً امکان شکل‌گیری دولت به شکل مدرن و عمل کردن براساس مؤلفه‌های حیات‌بخش منطق حاکم بر سیستم بوروکراتیک به شدت مشکل است زیرا برای بسیاری این باور وجود دارد که «هیچ‌کس در افغانستان [دستانش] به‌طور کامل

عاری از خون نیست» (Foust, 2010: 13). این در واقع همان واقعیت حاکم بر افغانستان است.

عدم شکل‌گیری دولت مدرن به این معناست که «حکومت مرکزی در جامعه نافذ نمی‌باشد و فاقد قابلیت رخنه‌پذیری است و در عین حال دلیلی است بر اینکه چرا قدرت‌های متجاوز خارجی موفق به کنترل کشور و غلبه بر جنگجویان داخلی نمی‌شوند. به دلیل این کیفیت دولت است که اصولاً دولت‌های قدرتمند منطقه‌ای و جهانی قادر نخواهند بود که به کنترل افغانستان و مقهور ساختن مردم این جامعه با توسل به نیروی نظامی موفق شوند. پس در جغرافیایی که «... دولت در رابطه با جامعه خارجی محسوب می‌شود و در گستره‌ای که وفاداری مردم در وهله اول معطوف به جوامع محلی است...» واضح است که حاکمیت همیشه مورد اعتراض باشد و اقتدارهای چندگانه مستقر در کشور از قبیل اقتدار قومی و اقتدار مذهبی آن چیزی را که حکومت مرکزی فاقد آن است، یعنی مشروعیت مردمی را به صحنه آورند. مراکز متعدد قدرت در افغانستان در طول سده‌ها دو ویژگی مهم افغانستان یعنی حکومت‌های مرکزی ناتوان از انباشت ثروت، تقسیم منابع، سامان‌دهی اجتماعی و ایجاد نظم و کشورهای بزرگ ناتوان از اشغال و کنترل کشور و به زیر فرمان درآوردن مردم را رقم زده است.

نتیجه‌گیری

ویژگی‌های افغانستان شرایطی را ایجاد کرده است که این کشور را بسیار متمایز ساخته است. دولت‌های بیگانه در تاریخ افغانستان مدرن هیچ‌گاه قادر نبوده‌اند که این کشور را در اشغال خود نگه دارند و مردم را مقهور کنند. دولت‌های مستقر در کابل هم در طول سده‌های اخیر هیچ‌گاه قادر نبوده‌اند اقتدار خود را نهادینه سازند. حاکمیت، هیچ‌گاه ماهیت تقسیم‌ناپذیر نداشته است و مراکز متعدد قدرت در تمامی سطوح، حکومت کابل را به چالش گرفته‌اند. اقتدارهای چندگانه توانسته‌اند که مشروعیت در نزد مردم را از حکومت دریغ کنند و شرایطی را رقم بزنند که واقعیت امروزی افغانستان است.

ویژگی‌های افغانستان از یک سو ناکامی باراک اوباما را در تحقق اهداف رقم زده

و از سوی دیگر نیز موجب ناکامی حکومت حامد کرزای در نهادینه ساختن اقتدار، ورای کابل شده است. باراک اوباما که جنگ افغانستان را یک جنگ خوب نامید، فزون‌ترین منابع انسانی، مالی و نظامی را به نبرد افغانستان اختصاص داد. او با وجود نگاه منفی به رهبری در کابل در بین مشاوران خود، از حامد کرزای بسیار حمایت کرده است.

باراک اوباما در هر دو حیطه با ناکامی روبه‌رو شده است. نظامیان امریکایی مقدمات خروج را فراهم ساخته‌اند، درحالی‌که طالبان در مناطق جنوب کشور همچنان نافذ است و دیگر اینکه حکومت مستقر در کابل به مراتب ناتوان‌تر از گذشته در مدیریت جامعه نشان می‌دهد. واضح است که عدم توجه کافی امریکا به ملاحظات تاریخی به‌ویژه ماهیت هویتی مردم افغانستان، نقشی اساسی در شکل دادن به ناکامی سیاست‌های امریکا بازی کرده است.*

منابع

- Amstutz, Bruce J. 1986. **Afghanistan: The First Five year of Soviet Occupation**, Washington D.C.: National Defense University.
- Arnold, Anthony. 1983. **Afghanistan's Two- Party communism: Parcham and Khalq**, Stanford, California: Hoover Institution Press.
- Barfield, Thomas. 2010. **Afghanistan: A Cultural and Political History**, Princeton: Princeton University Press.
- Basham, Patrick. 2009. "Afghanistan's Democratic Debacle", **Cato Institute**.
- Bearden, Mitlon. 2001. "Afghanistan Graveyard of Empires", **Foreign Affairs**, Vol. 80. No. 6.
- Boone, jon. 2010. "Wikileaks Cables Portray Hamid Karzai as Corrupt and Erratic", **Guardian**.
- Burke, Jason. 2009. "The Taliban will Survive Baitullah Mehsud", **Guardian**.
- Caroe, Olaf. 1968. **The Pathans, 550 B.C- A.D 1957**, New York: St Martin's Press.
- Dupree, Louis. 1973. **Afghanistan**, Princeton: Princeton University Press.
- Edwards, Mike. 1985. "Afghanistan's Troubled Capital", **National Geographic**, Vol. 167, No.4.
- Entezar, Ehsan M. 2008. **Afghanistan 101: Understanding Afghan Culture**, Xlibris Publidhong.
- Foust, Joshua. 2010. **Afghanistan Journal: Selection From Regis Tan**, Vet. Wadhington, D.C: Just World Books.
- Gal ,Carlotta. August 30, 2009. "Increasing Accounts of Fraud Cloud Afghan Vote", **New York Times**.
- Girardet, Edward .1985. "Migratory Genocide", **New Republic**.
- Gregorian, Vartan. 1969. **The Emergence of Modern Afghanistan**, Stanford: Stanford University Pres.
- Gutman, Roy. 2006. **How we Missed The Story: Osama Bin Laden, The Taliban and The Hijacking of Afghanistan**, NY: United States Institute of Peace.

- Hettne, Bjorn. 2010. "Development and Security: Origins and Future", *Journal of Security Dialogue*, Vol. 41, No.1.
- Ignatius, David. September, 2, 2009. "The Afghanistan Conudrm", *New York Times*.
- Ingalls, James. 2006. *Bleeding Afghanistan: Vashington, Warlords and The Propaganda of Silence*, NY: Seven stories Press.
- Johnson, Thomas H. and M. Chris Mason. August , 20, 2009. "Democracy in Afghanistan is Wishful Thinking", *The Christian Science Monitor*.
- Laing, R.D. 1969. *The Divided Self*, Harmondsworth: Penguin.
- Nagal, John A. 2005. *Learning to Eat Soup With a Knif: Counterinsurgency Lessons From Malaya and Vietnam*, Chicago: university of Chicago Press.
- Neuma, Ronald E. 2009. *The Other War: Winning and Losing In Afghanistan*, Virginia: Potomac Books.
- Newell, Richard S. and Nancy Peabody Newell. 1981. *The Struggle for Afghanistan*, Ithaca, NY: Cornell University.
- Poullard B, Leon. 1987. "The Road to Crisis, 1919- 1980", in *Rosanne Klass*, ed. Afghanistan: The Great Game Revisted, New York: Freedom House.
- Paul, Anthony. August , 7, 2009. "British Killed Taliban Leaders , and Still Failed", *Global Post*.
- Olesen, A. 1995. *Islam and Politics in Afghanistan*, Richmond: Routledge.
- Poullard, Leon B. and Leila D.J. Poullard. 1995. *The Kingdom of Afghanistan and the United States: 1828- 1973*, Omaha, NE: Degerforde.
- Roberts, jeffery J. 2003. *The Origins of Conflict in Afghanistan*, West Port, CT: Praeger.
- Roy, Oliver. 1986. *Islam and Resistance in AfghanSstate*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Runion, Meredith L. 2007. *The History of Afghanistan*, West Port, CT; Greenwood Press.
- Singer, Andre. 1982. *Guardians of The North- West Frontier*, Amsterdam: Time Life Books.
- Thomsen, Peter. 2011. *The Wars of Afghanistan*, NY. Public Affairs Books.
- Vogelsang, Willem. 2002. *the Afghans*, Oxford: Blackwell Publishing.
- Willmot, Hugh C. 1986. "Unconscious Sources of Motivation in the Theory of The Subject", *Journal For the Social Behavior*, Vol. 16.
- Yglesias, Matthew. August, 202002. "Fragments of Afghan State", *The American Prospect*.